Yu wu

余污

نام های دیگر: Remnants of Filth (بقایای پلیدی)

❋اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون❋

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین ادرس ها اون رو دریافت کنین

صلح طلب بودن ما دلیلی بر برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

تلگرام @myAnimes

فصل سوم

گو مانگ سکسی و نمایش برهنگی انلاین

...دیگر هیچ کس نبود که همه چیز را به غیراز لباسهای زیرش با شراب برنج معاوضه کند.

اندکی پس از انکه موشی نامه سّری را از پایتخت امپراطوری دریافت کرد، خبر بازگشت گو مانگ به شهر، توسط امپراطور چانگهوا به اطلاع عموم رسید البته همراه با روش مجازاتش ـــ

او را به وانگشو-جون تحویل میدادند و اختیار کامل به وی داده میشد.

این خبر به سرعت در سراسر کشور پخش شد. با اینکه ارتش مو شی خیلی دور بود و در مرزشمالی قرار داشت، سه روز پس از اعلام این خبر انها نیز از این موضوع مطلع شدند.

ارتش مرز شمالی مثل بمب ترکید.

انها به ظاهر مثل همیشه ساکت و خونسرد رفتار میکردند اما به محض اتمام انجام وظیفه، تقریبا همه با شور هیجان مشغول بحث راجب این موضوع میشدند. مو شی انها را نظاره میکرد و پچ پچ هایشان را میشنید اما برای اولین بار، شرایط را کنترل نکرد.

احساس میکرد تا این اندازه عصبی و هیجان زده بودن انها کاملا قابل درک است، چرا که فرمانده سابق ارتش مرز شمالی کسی نبود جز ژنرال شکست ناپذیر خانواده گو، کسی که هر انچه سرراهش قرار میگرفت از میان برمیداشت.

جمعیت کثیری از سربازان ارتش زمانی مایل بودند جان بر کف گو مانگ را تا گورهایشان دنبال کنند. بدون شک سربازان گو مانگ تا اخرین قطره خون به او وفادار بودند و حتی صادقانه با سرلشکرشان سوگند وفاداری خورده بودند – علیرغم اینکه گومانگ عنوان «ارتش وانگبا[1]» را به گروهش اختصاص داده بود.

این یک شوخی نبود، بلکه کاملا هم جدی بود. قبل از انکه مو شی کنترل را بدست بگیرد، سوابق نفرات این بخش ارتش بدین گونه بود:

لیو داجوآنگ، سرباز ارتش وانگبا

جانگ دایان، رهبر گروه ارتش وانگبا

.....

و غیره.

در راس همه آنان "گو مانگ، سرلشکر ارتش وانگبا" قرار داشت.

با توجه به این دلیل، هیچکس نباید بخواهد وارد گروهی با همچون اسم مبتذلی شود؛ اما این دور از حقیقت نبود. در ان زمان، گو مانگ برجسته ترین و درخشان ترین افسر عالی رتبه در چانگهوا بود. اکثر ژنرال های مشهور یا دارای نقص بودند و تعهدات محدودشان ساخته بود یا متکبرانه عمل میکردند.

اما گو مانگ فرق داشت.او یک برده به دنیا امد، بدون هیچ مادر یا پدری، در دنیا کسی را نداشت که از او مراقبت کند، جسور بود و بی شرم، و از مرگ ترسی نداشت.

[1] وانگبا دوتا معنی داره یکیش میشه حرومزاده! (ارتش حرومزاده ها!!!)، معنی دیگش میشه لاکپشت (بعدا ربطشو میفهمیم!) ... هر دوتای این معنیا مهم ان چون یه جورایی میت بون باهاشون بازی کرده ... مثلا اینجا داره میگه با اینکه افرادش بهش بشدت وفادار بودن، اسمشونو گذاشته بود ارتش حروم زاده ها...

اگر قرار بود همه سرلشکرهای چونگهوا لباس های خود را دربیاورند و پشت سر هم بایستند، شاید گو مانگ پرزور و قوی هیکل ترین فرد بین آنها نبود اما قطعاً کسی بود که بیشترین زخم را دارد.

او کاملا مستحق عنوان "هیولای محراب" امپراطوری چانگهوا بود.

دستیار گو مانگ در ان زمان همیشه به جراحات وی نگاه میکرد و سرزنش کنان میگفت "مثلا سرلشکری! اخه چرا همیشه عجله میکنی و جلوتر از همه میری؟ اصن میدونی مخفی شدن ینی چی؟!؟"

گو مانگ در جواب فقط میخندید. صورت او صورتی نبود که به میدان جنگ تعلق داشته باشد؛ سیمایی ظریف و مهربان داشت که یک نوع ساده لوحی کودکانه در پشت ان حس میشد. وقتی مردم به صورت زیبایش نگاه میکردند، تنها چیزی که در ذهنشان نقش میبست تصویر گلی کوچک در دشت بود که بعد از اولین باران بهاری شکوفه کرده، نه خونریزی یا مرگ.

این ادم جذاب و دوست داشتنی وقتی خنده اش تمام میشد چشمان مشکی خود را بر هم میزد، لبهای نرمش را جمع میکرد و با صدایی به لطافت ابریشم رو به دوست عصبانی اش به شوخی میگفت "همش تقصیر این پاهای درازمه، آخه کاری میکنن تندتر بدو ام. دارم بهت میگم منو مجبور میکنن، مجبـــــور."

تا زمانی که در میدان جنگ بود انگار نه انگار که همه جا را سرما و خونریزی فرا گرفته، جوری میخندید که گویی همه چیز به شیرینی شهد است.

او همیشه روز تولد تک تک دوستانش را به یاد داشت؛ در زمان فراغت از جنگ، اغلب تهذیبگران ارتش را که رابطه نزدیکی با انها داشت به روستای کوچکی میبرد

تا بخورند و بنوشند و سرحال شوند. گو مانگ گهگاهی که با روستاییان حیله گر محلی روبه رو میشد که قیمت های بالایی میخواستند ولی نه تنها عصبانی نمیشد بلکه لبخند میزد و تمام کیسه های پول خود را روی میز میانداخت تا برای افرادش گوشت و شراب بگیرد.

در پایان شب، با صدای بلند فریاد میزد :"خوب بنوشید و خوب بخورید، بابایی میخاد ببینه چطوری همه شکماتون زده بیرون! همـــتون عزیز دل منین! حتی اگه پولمون تموم شه بابایی یه چیزی پیدا میکنه تا بازم براتون غذا و شراب بخره!"

گو مانگ مرد حرفش بود، یکبار او تمام لباسهای رزم و زره خودش را دراورد و روی پیشخوان میخانه انداخت تا انها را با مقداری شراب سفید شکوفه گلابی معامله کند. سربازان شر و جنجال به پا کن از خنده زوزه میکشیدند "ژنرال گو، ما هنوز میخوایم گوشت بخوریم! چیز دیگه ای داری که دربیاری؟"

در ان لحظه، او تنها لباس زیر سفیدِ برفی خود را به تن داشت، اما خندید و به سمت انها شاره کرد "یه لحظه صبر کنین."

"بابا بیخیال! ژنرال گو تو که جدی جدی نمیخای لباس زیراتو بدی بره؟!!"

"اونقدرا هم نمیارزه..."

گو مانگ قصد نداشت لباس زیرهایش را گرو بگذارد، بااینکه واقعا هیچ چیز با ارزشی هم برایش باقی نمانده بود. زیر نگاه های متحیر و هیجان زده دیگران، او به سمت بیوه شراب فروش که از ته دل میخندید قدم برداشت و گونه اش را بوسید.

سربازان ساکت شدند، حتی ان زن دلربا هم با این حرکت مات و مبهوت ماند. شراب چک چک از ملاقه در دستش روی زمین میریخت. بعدی از مدتی، بالاخره به خود امد، ملاقه اش را بلند کرد و دنبال گومانگ دوید__

"بی حیا!!! چطور جرات میکنی به بانویی که ازت بزرگتره بی احترامی کنی!"

فریاد خنده بلند شد.

اتاق پر شد از صدای خنده و هیس هیس، گو مانگ همانطور که میخندید از این طرف به ان طرف میپرید و زن بیوه هم بدنبالش. او برای بخشش التماس کرد "بخدا راست میگم! واقعا خیلی خوشگلی! خیلی دلبری!"

"خودمم میدونم خوشگلم! تو خودتم خیلی جذابی جوونک! فقط خیلی بی حیایی! مگه نمیدونی چطوری شب یواشکی بیای تو تختم؟ ولی نـه، انگار مجبوری جلوی این همه ادم از این کارا انجام بدی، پسره ی منحرف!!!"

این پسر منحرف که جنجال به پا کرده بود فراموش نکرد که با بی شرمی فریاد بزند "اره باشه باشه، من فردا شب میام پیشت، حتی میتونم امشب بخاطر تو بمونم اگه دو پوند دیگه گوشت بهمون بدی! التماست میکنم *بانوی زیبای مـــن*!!!"

"پـــوف! از وقتی اینجا اردو زدید، همش به من التماس میکنی، تا الان سه تیکه گوشت زدم به حسابت، این چهارمیشه! هر بارم میگی فردا شب ازم میخای بریم بیرون، داری دروغ میگی شیطوون کوچولو! امـــان از تو!"

زن بیوه داد کشید و مشتش را روی میز کوبید، با صدای بنگ یک شکاف روی سطح چوبی ایجاد شد.

کل ارتش از خنده روی زمین غلت زدند. هر چند در اخر هم بعد از تمام چیزهایی که گفته شد و انجام شد، گو مانگ همچنان با نگاه گیرا و قول الکی "فردا" برای بیوه چرب زبانی کرد تا برای افرادش دو پوند دیگر گوشت اب پز بیاورد.

"ژنرال گو، شما واقعا تو اغفال کردن استادیا...."

"خب، معلومه که هستم." گو مانگ حالتی متکبر به خود گرفت و در حالی که با خرسندی به جلو و عقب تکان میخورد گفت "من بخاطر ماجراجویی های عاشقانم رسوای عالمم!"

با همچین فرمانده ای عجیب نبود که در ان لحظه، جوانی بلند شود و اظهار شجاعت کند "اصلا مهم نیست که بهمون میگن ارتش وانگبا، حتی اگه برای به چالش کشیدن ژنرال گو صدامون میکردن ارتش جیبا[۲]، من بازم برای ارتش ثبت نام میکردم!"

دوستی که کنارش نشسته بود نگاهی تحقیر امیز به او انداخت و گفت"عزیزم، همه اون کتابای مقدسی که خوندی بی فایده بوده، خیلی بی نزاکتی."

"خب تو که با نزاکتی بگو چی بگم؟"

"به جای اینکه بگی جیبا، بگو جی با، اینجوری معنیش میشه توقف جنگ برای تعمیر سلاح."

جوان ذوق کرد و با اشتیاق گفت "وای چه اسم باحالی، خوشم اومد."

---

[۲] یه لغت عامیانه به معنای ک*ر (مترجم:روم به دیوار...)

"....برو بابا، من همینطوری یه چرتی گفتم. عاخه کی از اسمی مثل جی با خوشش میاد؟ گفتنش خیلی مسخره و خفت آور نیست؟ اگه حرفمو قبول نداری برو اسم رو امتحان کن. اگه اینو جلوی یه سگ بگی، حتی اونم بهت میخنده."

جوان آرام خندید "تو این دنیا هیچی عجیب نیست، فقط چون الان وجود نداره معنیش این نیس که تو اینده هم اتفاق نمیفته. اگه میتونن رئیسمون رو وانگبا (حرومزاده) صدا کنن، مطمئنم کاملا معقوله اسم یه چیز دیگرو بزاری جی با."

خوشبختانه گومانگ این بحث را نشنید، چون ممکن بود با کف دست محکم روی میز بزند و با خوشحالی هوار بکشد و از این فکر تعریف و تمجید کند و اسمش را به "گومانگ سرلشکر ارتش جی با" تغییر دهد، سپس بازوانش را دور افسران و سربازانش بگیرد و انها را مجبور کند باهم این فلاکت را تحمل کنند.

جنگ بسیار خشن و ترسناک بود و تنها مرد دیوانه ای مثل گو مانگ تلاش میکرد که اولین نفر میدان باشد و با شور و شوق راجب اتش جنگ شوخی کند. او نه تنها عنوان گروه "ارتش وانگبا" را در دست داشت بلکه شخصا برای خودشان نشان طراحی کرده بود، او پرچم سبز یشمی را به شکل لاکپشت بریده بود، حتی یک دم کوچک به نظر واقعی هم به ان داده بود؛ کمی نفرین جادویی روی نشان پخش کرده که باعث شده بود لاکپشت غرش کند "وانگبا! وانگبا! رعب انگیز و قدرتمند، آرمان های شما رنگین کمان را لمس کرد، قدرت شما زمین را لرزاند."

میشد ان را بسیار خجالت آور دانست.

اولین بار که او پرچم را در میدان جنگ سر میله قرار داد، فرمانده دشمن تا سر حد مرگ انها را مسخره کرد اما حتی نیمی از روز نگذشته بود که ارتش وانگبا، ارتش

قدرتمند هزاران نفره از تهذیبگران دشمن را تا جایی تعقیب کرد که به شکر خوردن افتاده بودند. بعد این جنگ، گو مانگ در نبرد های بزرگ و کوچک زیادی مبارزه کرد و همیشه پیروز بازگشت.

این مستقیماً به سالهایی برمیگشت که وی به عنوان سرلشکر منصوب بود. لحظه ای که کشور های مخالف چانگهوا اسم لاکپشت به گوششان میخورد، رنگ صورتشان تغییر میکرد؛ احتمالا اخرین منظره ای که تهذیبگران دشمن که میخواستند ببینند پرچم کوچک لاکپشت بود که وسط میدان جنگ بر نیزه برافراشته شده، و ژنرال گو که سوار بر اسب چهار نعل از میان اتش و دود به سمتشان میتازد،گلویش را صاف میکند و با جدیت خود را معرفی میکند:

"اهم. روز بخیر برادرا. من گو مانگ هستم، سرلشکر ارتش وانگبا، من مخصوصا اومدم اینجا تا از برادرای عزیزم تدابیر جنگی یاد بگیرم."

اینکه انها نمیتوانستند این تهذیبگر جوان را شکست دهند به اندازه کافی شرم آور بود اما خفت اصلی انجایی بود که به خانه برمیگشتند و در حالیکه فین فین اب بینی شان را بالا میکشیدند به امپراطورشان گزارش میدادند "وای نه، شرم بر ما سرورم، خدمتگزاران شما واقعا خیلی بی کفایت بودن، ما در مقابل ارتش وانگبا هیچ قدرتی نداشتیم!"

این یک کابوس محض بود.

در چشم افسران و سربازان چانگهوا، گرچه گو مانگ شر و شیطان و عجیب و غریب بود اما گیرایی و کاریزمای خاصی داشت. در ان زمان، افراد زیادی بودند که او را بسیار مورد احترام قرار میدادند و میپرستیدند، تا حدی که برخی به این نظریه

مضحک گو مانگ "هر چی اسم بدتر زندگی خوبتر" باور داشتند و ان را وحی مُنزل میدانستند؛ در ان زمان بچه های بدشانس زیادی به دنیا امدند تا خانواده هایشان اسم های مزخرفی رویشان بگذارند؛ نامها بدین منوال بود:

چو جنژوانگ

زو تایژو

جیانگ دانتونگ[۳]

بنابراین اولین کاری که مو شی بعد از بدست گرفتن ارتش وانگبا انجام داد عوض کردن اسم این ارتش نفرین شده بود.

او قطعا اجازه نمیداد سابقه نظامی اش "موشی، سرلشکر ارتش وانگبا" باشد. هرگز!

و اینچنین بود که ارتش وانگبا به ارتش مرز شمالی تغییر کرد، لشکریا مجددا با مو شی پیمان بستند.

ان فضای تیره که درست مثل شهرت افسانه ای گو مانگ، به اندازه جنگ و خونریزی پا بر جا مانده بود به اخر رسید و تنها پایانی ناامید کننده باقی ماند.

ان لاکپشت کوچکی که فریاد میزد، داد میکشید و غرش میکرد"وانگبا، وانگبا! رعب انگیز و قدرتمند!" بسان خیالی واهی ناپدید شد و دیگر هرگز در میدان جنگ بی پایان دیده نشد.

یکبار دیگر همه چیز غمزده و بی روح شد، نه گلی بود نه عسلی، هیچکس بخاطر نامی مسخره ذوق زده نمیشد، هیچ کس نبود که افسران را برای خوشگذرانی بیرون

---

[۳] معنی اسماشون به ترتیب: چو ریشه قوی، زو ستون اهنی، جیانگ درد کون...!

ببرد و دیگر هیچ کس نبود که همه چیز را به غیراز لباسهای زیرش با شراب برنج معاوضه کند.

جنگ دوباره به سردی تلخ و شوم خود بازگشته بود.

زمستان اینجا بود که بماند.

هرچند امروز، اکثر کسانی که در ارتش مرز شمالی بودند از گومانگ تنفر داشتند، اما وقتی حرف او به میان میامد واکنش های انها تا حدودی با مردم عادی متفاوت بود.

خصوصا در مورد کسانی که قبلا همراه با ژنرال گو به جنگ میرفتند، پیشکسوتان ارتش وانگبا. انها هر زمان نام گو مانگ را میشنیدند،در نگاه های تیره شان رده پایی از غم دیده میشد.

"اه، واقعا فکر نمیکردم که تهش همچین بلایی سرش بیاد."

"وانگشو-جون به بی رحمی مشهوره، حالا ام که اعلیحضرت گو مانگ داده دست اون، متاسفانه در خوشبینانه حالت هم هیچ چیز خوبی انتظارشو نمیکشه..."

"مطمئنم جوری میمیره که حتی جسدشم باقی نمیمونه..."

درست است افراد جاه طلب لزوما مورد تنفر قرار نمیگیرند اما مجازات و نفرین برای خائنان سرنوشتی گریز ناپذیر است؛ هرچند زمانی که سربازان کهنه کار ارتش وانگبای سابق دور هم جمع میشدند، بی وقفه درباره چیزهایی حرف میزدند که هیچ ارتباطی با "نفرت" نداشت.

بحث که آرام شد، هیجان بیشتر ارشدها شروع به محو شدن کرد و اه کشیدند "عجب مرد خوبی بود..... اگه به خاطر اون اتفاق نبود، اون هرگز–"

"شیییییش، صداتو بیار پایین! چطور جرات میکنی حرف اون داستان قدیمی رو پیش بکشی، نکنه از جونت سیر شدی؟؟!"

سرباز پیر بعد از انکه زیر لب "اوه" گفت به خود امد و متوجه شد چه حرفی زده، مستی از سرش پرید و نتوانست جلوی لرزیدنش را بگیرد.

سرباز کناری اش یاداوری کرد "الان دیگه ما زیردست ژنرال مو خدمت میکنیم، ژنرال مو هم بیشتر از همه از گو مانگ متنفره. تو که میدونی اخلاقش چطوریه، اگه واقعا حرفاتو میشنید، دوتامون دهنمون سرویس بود."

"اره اره، راست میگی. منو نگاه کن، همین که مشروب میخورم گیج میزنم..."

سرباز ها دور اتش نشسته بودند و کلمه ای دیگر حرف نزدند، بیصدا به شعله خیره شدند، ذهنشان مشغول بود. بعد از مدتی طولانی، بالاخره یکی با سختی زیادی نفسش را بیرون داد و گفت "ولی بنظر من، مردم تغییر میکنن. تنها چیزی که میتونیم بگیم اینه که الان سرنوشت ژنرال گو همینه."

"این همه سال گذشته، چرا هنوز ژنرال گو صداش میکنی؟"

"اوه، وای اره. گو مانگ، گو مانگ."

دژ مرزی در سکوت شبانه غرق شده بود و تنها صدای ترق تروق سوختن چوب خشک سکوت را در هم میکشت، جرقه های طلایی رنگ به روشنی ستارگان از کنار اتش به پرواز درمیامدند.

سرباز پیر مست روی زمین دراز کشید و دستش به جای بالشت زیر سرش گذاشت، به آسمان شب خیره شد و شروع به شمردن ستاره ها کرد، ستاره زیوی[۴] به روشنی میدرخشید. به سختی اب دهانش را قورت داد سپس زیر لب جوری که تنها خودش میشنید زمزمه کرد "اه، راستشو بخای، اونوقتا که من وارد ارتش شدم فقط بخاطر گو مانگ بود. یادمه وقتی دور اتیش مینشستیم باهاش مینوشیدم، اون حتی یذره هم تکبر نداشت. تمام مدت میخندید و من... آه، من به این فکر میکردم که یعنی میشه یه روزی تو جنگ براش بمیرم، بعد اونوقت میتونستم بگم مرگ ارزشمندی و با معنی ای داشتم. کی فکرشو میکرد اخرش، اون برخلاف انتظار..."

برخلاف انتظار با همچین سرنوشتی روبه رو شود.

همیشه پس از شکار پرنده، کمان کنار گذاشته میشود.[۵]

کشور دشمن بعد از تمام کردن استفاده اش از گو مانگ، او را به عنوان هدیه و نماد صلح به امپراتوری چونگوا بازگرداند. این ادم بالاخره فراز و نشیب های زندگی را پشت سر گذاشته بود،سرد و گرم روزگار را چشیده بود، و یک حرکت[۶] اشتباه از او خائن ساخت، اما جایی برای پشیمانی نمانده بود و راه بازگشتی وجود نداشت.

چکار میتوان کرد وقتی در دام خودت گرفتار شدی؟
چرا وقتی میدانیم قدم در راه شر به نابودی خودمان منجر میشود همچنان پا فشاری میکنیم؟

---

[۴] به گل رز خوشه ای اشاره داره و در طالع بینی چینی ، این رنگ مربوط به آرزوی معنوی است (مثکه زیوی بزرگترین و پرنور ترین ستاره دب اکبره)

[۵] بعد از استفادشون ازت تموم میشه میندازنت دور

[۶] اینجا به شطرنج چینی اشاره میکنه که میگه یه حرکتو اشتباه رفت ولی دیگه نمیتونست کاریش کنه...

برگردیم سر موضوع اصلی، گرچه او به سرنوشتی غم انگیز دچار شد اما نمیتواست کسی غیر از خود را مقصر بداند. اینکه او بخاطر دو طرف در همچین شرایط ناخوشایندی گیر افتاده بود برای مردم خبر خوبی بود. تقریبا همه مردم در مرزهای چانگهوا به امید اینکه نگاهی گذرا به گو مانگ بیندازند، کله هایشان را میچرخاندند و گردن میکشیدند.

گردن زدن، هزار زخم، زنده زنده جوشاندن، له کردن، به گاری بستن .... حتی یک دختر کوچولوی ساده دل که تازه حرف زدن را یادگرفته بود هم میدانست چگونه ان زبان کوچک نازکش را بچرخاند و تا حدی با بزرگترها همراه شود و بگوید "ما نباید بزالیم این تش سفید تله خلاب فلال تنه.[۸۸]"

بنابراین گو مانگ، ژنرال گو، فرمانده قهرمان سابق امپراطوری چانگهوا، دشمن قسم خورده ی مو شی، مرد افسانه ای که یکبار به عنوان "هیولای محراب" ستایش میشد...

ان جوان پر از روحیه قهرمانانه که روزی سمبل گرما و امید بود...

سرانجام انتظارات خود را براورده کرد و تبدیل شد به یک — *تش سفید تله خلاب*.

انچه خواهید خواند...

قسمت بعد: نفرت قدیمی

گو مانگ مستانه پوزخندی زد، دستانش را دور گردنش قلاب کرد و صمیمانه از او پرسید: "اره درسته، ارباب بزرگ مو. توام می خواهی همراه من به کثافت کشیده شی؟"

"گمشو!"

هشتگ # مینی تئاتر:

مو ران: میگما گو مانگ، بنظرم میتونی اسم ارتشتو بزاری جیبا. ولی نشون ارتشت ممکنه یکم مشکل ساز بشه. وقتی اسم ارتشتو گذاشتی وانگبا تونستی پرچمو مثل لاکپشت بچینی که داد بزنه "حرومزاده ها، حرومزاده ها! رعب انگیز و قدرتمند!" ولی اگه اسمشو بزاری جیبا، باید پرچمو شکل شومبول در بیاری تا داد بزنه "ک*ر ها! ک*ر ها! رعب انگیز و قدرتمند!" مگه نه؟!

گو مانگ: ؟؟؟ حاجی چی میگی برا خودت؟! اصن اشتباه اومدی اینور...

چو وانینگ: مو ران، همین الان برگرد اینجا بینم!!!

پ.ن: مو ران و مو شی فک فامیل نیستن... :دی